

بقلم آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

روش تجدد در زبان و ادبیات فارسی

چگونه بوده و چگونه باید باشد ؟

— ۱ —

مقدمه

در آغاز این بحث و مقدمه این رشته مقالات که
ناچارم حق مطلب را ادا کنم و اگر هم بدر از اکتفید

زبان محاورات و -
شعر و نظم

از خوانندگان بورش بخواهم نکته دقیقی را باید طرح کنم و آن اینست که همیشه و همه
جامردمی که با زبانی سرو کار دارند دو گونه اند: گروه نخست کسانی اند که
اندیشه خود را بیرو زبان خود میکنند یعنی در حدود همان الفاظ و کلماتی که
می دانند سخن می گویند و فکرمی کنند و البته نخست آشکارست که این
گروه عوام هر قومی اند که بدبختانه هنوز با این چندین هزار سال که از
تمدن آدمی زادگان می گذرد شماره آنها هزاران برابر شماره گروه دومست.
گروه دوم بالعکس زبان را تابع اندیشه خود می دانند و هر چه فکر بلندشان
می زاید و می پرورد برای آن لفظ و کلمه می خواهند.

این گروه خواص قومند و اگر مردمی بزبان و ادب خود بستگی داشته باشند
ناچار بحکم دانش و حتی بقضای طبیعت اختیار را باید بدست این
گروه بدهند و کور کورانه از فرمان آنها بیروی کنند. همچنانکه اختیار
حکمت بدست افلاطون و ارسطو و اختیار طب بدست جالینوس و اختیار
ریاضیات بدست فیثاغورس و اختیار هیئت بدست بطلمیوس سپرده شده است.
و تا کنون حتی دیوانه زنجیر گسیخته ای هم نتوانسته است این رشته را از
کف ایشان بدر آورد اختیار زبان فارسی نیز بدست رودکی و فردوسی و -
سعیدی و حافظست و تا روز رستاخیر از کف کفایت ایشان برون نخواهد شد
گروه سومی هم در هر زبانی است و آن گروهیست برزخ میان این

دو که نه نادان نادانند و نه دانای دانا. من باین گروه سر و کاری ندارم زیرا که من نیز با بسیاری از اندیشمندان جهان همداستانم که جهل مطلق بهتر از علم ناقص است، جاهل مطلق هرگز زیان نمی رساند اما چه بسی زیانهاست که از عالمان ناقص بجهان دانش رسیده است و باز هم خواهد رسید.

اکنون که از این مقدمه ناگزیر گذشتم و ناچار تکلیف يك عده از متصرفان در زبان فارسی معلوم شد از مقدمه مختصر بدیهی دیگر نیز ناگزیریم و آن اینست که هر زبانی خواه مرده و خواه زنده در سه مرحله از تکامل سیر کرده است: مرحله نخست زبان محاوراتست یعنی آن زبانی که همه مردم در سخن گفتن های روزانه آنرا بکار برده اند و پی بردن بآن حد اقل معلوماتیست که از زبان توقع دارند و ناچار درس نخوانده ای هم از آن غافل نیست، مرحله دوم زبان نثرست که پای راز مرحله نخست فرا تر می گذارد و پیرایه های چند بر خود می بندد و اصول فصاحت و بلاغت را بر خود هموار میکند و نه تنها مفردات مخصوصی بخود دارد که در زبان محاورات بکار نی رود بلکه ترکیبات و تلفیقات و گاهی نیز صنایع لفظی و معنوی و از همه بالاتر تشبیهات و کنایات و استعارات را در خود می پذیرد و آن اصولی را که در هر زبانی است و لااقل در میان آن زبان از دانستن آن ناگزیرند و آنرا علم معانی و بیان می خوانند فراهم میکند. مرحله سوم زبان نظمست که باز از مرحله دوم فراتر و در حد خود شامل پیرایه های دیگر و درجه کمال همان صنایع لفظی و معنوی است و اصول قوافی و عروض و تقادشعر نیز بر آن افزوده می شود.

پس این مقدمه نیز ما را از اعتنا و توجه و احیاناً رد کردن و پاسخ دادن بگفتار کسانی که حتی آن حد اقل یعنی زبان محاورات را هم نمی دانند بی نیاز می کند و از نخست راهنمایی برای خوانندگان عزیز منست که اگر بانک های ایشان را در اتنای این مقالات شنیده اند چون من با سعه صدر و فراخی گوش ناشنیده و نا دیده بگیرند و بیاد آورند که سعدی ما هم بهترین جواب ابلهان را خاموشی دانسته است

این زبانی ما که امروز با آن سرو کار داریم و میخواهیم
افضی غایت اندیشه آدمی در آن تر کتازی کنیم و

زبان فارسی ما
ایرانی

هر چه تا کنون فرزند آدم اندیشیده و گفته وینداشته است در آن وارد کنیم در میان

ما و جهانیان بزبان فارسی یا پارسی معروفست و گاهی نادانان این روزگار درین چند سال گذشته در زبانهای اروپائی آنرا « زبان ایرانی » نام گذاشته اند غافل از اینکه زبان ایرانی اصطلاح مطلق و وسیعی است برای همهٔ زبان هائی که در سر زمین ایران از قدیم ترین روزهای زندگی این نژاد بکار رفته است و نه تنها شامل زبان اوستا و پارسی باستان و زبان پهلوی از- زبانهای پیشین ایرانست بلکه نیز شامل همه لهجه هائیتست که اکنون در ایران و سز زمین های مجاور ایران بکار می رود و یا اینکه در دورانهای گذشته بکار رفته است و بدینگونه کردی و لری و بختیاری و شوشتری و شیرازی و گیلک و مازندرانی و طبری و طالشی و تات و تاجیکی و زبان آسها یا اسها (که بنا بر سنت زبانهای اروپا و صنعت نسبی آنها در میان ما اینک بنام « است » معروف شده اند) و زبان پشتو یا پختو و چندین زبان دیگر همه زبان ایرانی اند و یکی از آن زبانهای ایرانی همین زبان فارسی امروزی ماست که اگر درست بخواهید نام واقعی آن زبان دری است در برابر زبان پهلوی یعنی در دوره ایکه در قسمتی از خاک ایران زبان پهلوی زبان عمومی و رسمی بوده است در قسمتی دیگر زبان دری رواج داشته .

زبان دری و پهلوی

در سده چهارم هجری که در ایران ادبیاتی در برابر ادبیات زبان تازی پیدا شده این کار در سرزمینی پیش

رفته است که زبان مردم آنجا زبان دری بوده و برور زمان یعنی در مدت دو بست سال خرده خرده این زبان دری آن زبان دیگر یعنی پهلوی را زیر دست خود برده و به روستاها تبعید کرده و خود در ادب و فرهنگ جای آنرا گرفته و زبان مردم شهر نشین و درس خواننده و دانا شده و زبان پهلوی را برای مردم روستا و نادان باز گذاشته و اینک بصورت لهجه های مختلف روستائی یا شهری در آورده است .

عقیده شخصی من اینست که تا قرن هشتم هجری و عصر حافظ هنوز زبان دری زبان عمومی همهٔ مردم شهر نشین ایران نشده بود و مدلل کردن این عقیده محتاج بشواهد و براهین گوناگون و دور و دراز است که این بحث از عهده آن بر نمی تابد و بیک سلسله مقالاتی خاص حواله میدهم . عقیده دیگر من اینست که سبب افتراق و اختلاف در میان زبان دری و زبان پهلوی

دو چیوست : یکی اختلاف در مضارعهای نزدیک بیک دیگر حروف الفباماندند. قصه و پودا و یا ج و گنه یاز و ژوریا دوت یاس و ش یار و ل یاس و م یا شو ج و نظایر آنها و دیگر اینکه زبان دری که بعقیده من قلمرو حقیقی آن خراسان و ماورالنهر و سرحد جنوبی آن شهر نیشابور و شهر گرگان بوده چون از سه طرف با سه زبان دیگر یعنی زبان سغدی و زبان تخاری (طبخاری منسوب بطخارستان) و زبان خوارزمی همسایه بوده کلماتی ازین سه زبان در آن راه یافته است و همین استعانت از سه زبان همسایه سبب شده است که با زبان پهلوی که ازین عاریت گرفتن بواسطه دوری راه بی بهره مانده است اختلافی بهم رسانیده . بعقیده دیگر من در آن نیز مستلزم بحث طولانی و مقالات جداگانه و استشهدهای دور و درازست باز مانده خاک ایران همه نواحی شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران. همان جاهائی که هنوز لهجههای مختلف زبان پهلوی در آن باقیست قلمرو زبان پهلوی بوده است که پادشاهان اشکانی آنرا از خاندان خود یادگار داشته و در ایران بجای زبان پارسی باستان. که پس از انقراض هخامنشیان بر افتاده است رواج داده اند .

(بقیه در شماره بعد)

غزل طرفانه

بکشای لب که تنده فراوانم آرزوست
 کان چهره مشمش تا بانم آرزوست
 بر من بوز که مژده جانانم آرزوست
 آوارگی بکوه و بیابانم آرزوست
 رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 کزدیو و دملوم و انسانم آرزوست
 گفت آنکه یافت می نشودانم آرزوست
 مهربست بر دهانم و افاقانم آرزوست
 زینسان هنی شاد که زینسانم آرزوست

بنامدخ که بلغو گلستانم آرزوست
 ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر
 ای باد خوش که از چمن عشق میوزی
 والله که شهرمی تو مرا حبس میشود
 یک دست جام باد، و یک دست زلف یار
 زین همه همان سست عناصر دلم گرفت
 دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر
 گفتند یافت می نشود چسته ایسم ما
 گویا تر م ز بلبل انار ز شنگ عام
 ای مطرب ظریفه تو باقی این غزل

(از گلنات شمسی تبریز)